

مولوی! مولوی!

بزرگانمان را به این قدر می‌شناسیم. در همین اندازه که خیابانی و بزرگراهی و کوچهای را به نامش آنها کنیم فخر هم بفروشیم که گرامی‌شان داشته‌ایم.



بزرگانمان را به این قدر می‌شناسیم. در همین اندازه که خیابانی و بزرگراهی و کوچهای را به نامش آنها کنیم فخر هم بفروشیم که گرامی‌شان داشته‌ایم.
-آقا مولوی!

مولوی چی؟

-مولوی دیگه؟!

بابا مولوی دیگه یعنی چی؟ ینی میخای بری مولوی؟

نه بابا ینی که مولوی کیه؟

خوب اینو از اول بگو خوب؛ هی میگه موی مولوی آدم فکر میکنم داره به تاکسی میگه مولوی؟!

- داره من و من می کنه و آب دهنوش قورت می ده تا یه چیزی بگه.

-حالا یه چیزی بگو

می شناسمشا اما لان یاد نیست فقط می دونم خیابونی به اسم همین آقاس همین الانم توی همین خیابونی.

-همینش هم غنیمت است که می داند خیابانی به نام او درتهران است. خدارو شکر که نمی گوید نقش و یا خیاط؟!

بزرگانمان را به این قدر می‌شناسیم. در همین اندازه که خیابانی و بزرگراهی و کوچهای را به نامش آنها کنیم فخر هم بفروشیم که گرامی‌شان داشته‌ایم.

آنگاه است که این بزرگواران و فرهیختگان ادب و هنر ایرانی اسلامی، می شوند ترکیه ای و افغانستانی و کویتی!

این که دل آدم را به درد نمی آورد درد دل به این خاطر است که از رهگذری می پرسی مولوی را می شناسی؟ می گوید همینجاست که ایستاده ای؟

مولانا را اگر در دلمان جای دهیم مثنوی اش را مقابل دیدگانمان بگذاریم و هر از گاهی هم چند خط از اشعارش و حکایاتش را بخوانیم و سینه به سینه به آیندگان بدهیم هر چقدر هم صاحب پیدا کند صاحب صلی آو ما هستیم.

مولانا همینجاست نیاز نیست خیلی دور برویم. در دلمان جایش دهیم. مولانا متعلق به این مرز و بوم است.

امروز روز مولانا است، این روز را گرامی می داریم و شعری هم از او تقدیمتان.

آمده‌ام که سر نهم عشق تو را به سر برم
ور تو بگویم که نی، نی شکم شکر برم
آمده‌ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نهن
تا سوی جان و دیدگان مشعله نظر برم
آمده که رهنم بر سر گنج شه زنم
آمده ام که زر برم زر نبرم خبر برم

گر شکنند دل مرا جان بدهم به دل شکن
گر ز سرم کله برد من ز میان کمر برم
اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم
اوست گرفته شهر دل من به کجا سفر برم
آنک ز زخم تیر او کوه شکاف می کند
پیش گشاد تیر او وای اگر سپر برم
گفتم آفتاب را گر ببری تو تاب خود
تاب تو را چو تب کند گفت بلی اگر برم
آنک ز تاب روی او نور صفا به دل کشد
و آنک ز جوی حسن او آب سوی جگر برم
در هوس خیال او همچو خیال گشته ام
وز سر رشک نام او نام رخ قمر برم
این غزلم جواب آن باده که داشت پیش من
گفت بخور نمی خوری پیش کسی دگر برم

جام جم آنلایین